



الاهیات سیاسی همسایه

جواد گنجی

در جهان امروز، به‌ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد - یعنی پایان جهان دوقطبی که در آن مرزبندی‌ها روشن‌تر و تمایزهای سیاسی ملموس‌تر بود و هویت‌های بومی ریز و درشت مجال ظهور نداشتند - بیش از هر زمان دیگری نیاز به یک سیاست کلی و اخلاق جهانشمول برای ایجاد وحدت میان انواع هویت‌های قومی و مذهبی و ایدئولوژیک و نژادی فوریت یافته است. امروزه می‌توان با جسارت و صراحتی بیش از گذشته این ایده را بازگو کرد که «همه اسناد و مدارک تمدن در عین حال اسناد و مدارک توحش‌اند». پیش از جنگ‌های جهانی، قدرت‌های مسلط به پشتوانه علم و تکنولوژی می‌کوشیدند این اسطوره را در اذهان آدمیان زنده نگاه دارند که با پیشرفت علم و شکوفایی تمدن مدرن باید رفته‌رفته با توحش و جلوه‌های نامتمدنانه بشریت خداحافظی کرد. بعد از آن، اسطوره خوشبینانه «دهکده جهانی» در اذهان همگان قوت گرفت و نوید نزدیک شدن همه ابناء بشر به یکدیگر (از هر قوم و نژاد و مذهبی) در همه‌جا پراکنده شد. بنا بود همه آدمیان به برکت تکنولوژی‌های وحدت‌آفرین در مجاورت و همسایگی هم قرار گیرند و تکثرگرایی فرهنگی و جامعه چندصدایی در زندگی روزمره نمود یابد. خلاصه اینکه، با سرنگونی شر ریشه‌ای «سوسیالیسم واقعا موجود» یگانه مانع تحقق صلح و آشتی بشریت از میان رفته بود و همه در انتظار به‌بارنشستن ثمرات دنیای آزاد بودند. اما، ازبین‌رفتن آن مانع عملا مطابق بود با ازبین‌رفتن سیاست مبتنی بر تقابل دوست/دشمن و ما/آن‌ها.

آنچه در عمل فعلیت یافت، با اینکه تا حدودی به معنای تحقق همان پیش‌بینی‌ها و وعده‌های رویایی بود، اما حقیقتا کابوسی تمام‌عیار و ضربه‌ای کاری بر پیکره ایدئولوژی مسلط بود. آری، گرچه ظاهرا انسان‌ها به هم نزدیک شدند و فرهنگ‌ها و مذاهب و نژادهای مختلف در همسایگی هم قرار گرفتند، اما گویا هرچه بیشتر به هم نزدیک می‌شدند میزان خشونت و نفرت و

نژادپرستی هم بالاتر می‌گرفت، توگویی در ذات «همسایه» عنصری غیرقابل‌تحمل و آزارنده وجود دارد که ما را از نزدیکی بیشتر بدان بازمی‌دارد. در بستر جهانی چنین آشوبناک و آکنده از خشم و کین است که دستور الهی کتاب مقدس مبنی بر «عشق‌ورزیدن و دوست‌داشتن همسایه»، از یک‌سو، بیش از همیشه غیرمعقول و ناممکن به نظر می‌رسد، و از سوی دیگر، ضرورت و اهمیتی حیاتی می‌یابد.

کتاب «همسایه: سه جستار در الاهیات سیاسی»، اثر مشترک سه نویسنده برجسته، کنت راینهارد و اریک سانتنر و اسلاوی ژیشک، نیز کوششی است برای پروراندن ایده الاهیات سیاسی همسایه و درک معانی و آثار فرمان تورات به دوست‌داشتن همسایه، فرمانی که با قاطعیت می‌گوید «همسایه‌ات را چون خودت دوست بدار.» (این اثر مهم به دست فتح محمدی و به همت نشر هزاره سوم به فارسی برگردانده شد). اما، واقعا مقصود و هدف نویسندگان کتاب مزبور از تبیین مفاهیمی چون «الاهیات سیاسی همسایه» چه می‌تواند باشد؟

مفهوم الاهیات سیاسی نخستین‌بار توسط کارل اشمیت، حقوقدان و فیلسوف آلمانی، به عالم نظریه‌پردازی راه یافت. در واقع، «الاهیات سیاسی» عنوان یکی از مهم‌ترین کتابهای این متفکر محافظه‌کار بلندآوازه است. او در این کتاب تمام تلاش خود را به کار گرفت تا پایه‌ها و مبانی الاهیاتی حاکمیت مدرن در دوران سکولار را صورت‌بندی و چهره حاکم را در مقام یگانه موجودیت سیاسی تصمیم‌گیرنده درباره وضعیت استثنایی معرفی کند و او را در هیات عنصری استثنایی ترسیم کند که هم درون قانون قرار دارد و هم بیرون از آن، درست نظیر مفهوم «خدا» در الاهیات کلاسیک که از یک‌سو، عرصه شریعت و احکام الهی را بنیان می‌گذارد و، از سوی دیگر، بیرون از حوزه شریعت قرار دارد و احکام شریعت بر او اعمال نمی‌شود. جمله معروف او می‌تواند چکیده تلاش او را نشان دهد: «همه مفاهیم مهم نظریه مدرن در باب دولت همان مفاهیم الاهیاتی عُرفی شده یا سکولارند». بیشترین دغدغه اشمیت معطوف به این بود که «وضعیت استثنایی» (وضعیتی که خود قانون در آن به تعلیق درمی‌آید و فقط حاکم قادر به تصمیم‌گیری درباب آن است) را به عرصه حقوق و قوانین پیوند زند و آن را در یک بافت موجه

حقوقی بگنجانند. در الاهیات سیاسی اشمیت شکل‌گیری امر سیاسی منوط است به ساخته‌شدن رابطه دوست/دشمن یا ما/آن‌ها. همه‌چیز به همین تنش ریشه‌ای و تقابل رفع‌ناشدنی بستگی دارد. در واقع، در الگوی اشمیتی امر سیاسی بر پایه مفاهیم ایدئولوژیک لیبرالی همچون تفاهم و گفتگو و کثرت‌گرایی و نظایر اینها بنا نمی‌شود. حاکمیت هسته‌ای را می‌سازد که در بطن خود محمل تنشی بنیادی میان دوست و دشمن است. باید به خاطر داشت که تصمیم‌گیری بر سر «وضعیت استثنایی» و ایجاد رابطه دوست/دشمن پیوند عمیقی با یکدیگر دارند. حاکم اشمیتی برای پویا نگاه‌داشتن تقابل دوست و دشمن و تقویت دائمی آن، پا از عرصه قانون بیرون می‌گذارد و از قوانین تخطی می‌کند. به هر روی، امر سیاسی در حاشیه‌های الاهیات استقرار می‌یابد و توان خود را از آن می‌گیرد.

اما نویسندگان کتاب «همسایه»، سودای دیگری در سر دارند که اساساً در پروژه اشمیت هیچ جایی ندارد. آن‌ها در پی شکلی از روابط سیاسی‌اند که، نه بر مبنای دوگانه دوست/دشمن، بلکه بر مبنای «همسایه» در مقام یک عنصر ثالث استوار است (همسایه در مقام عنصر رستگاری‌بخش و رهایی‌آفرین). در واقع، به قول کنت راینهارد، بنا نیست به جای الگوی حاکمیت مبتنی بر عشق به خداوند (که در الاهیات سیاسی اشمیت مستتر است) الگویی از حاکمیت بنشیند که بر عشق به همسایه مبتنی است، بلکه الاهیات سیاسی همسایه باید مکمل یا متمم الاهیات سیاسی حاکم (که بر تقابل دوست/دشمن استوار است) باشد. به یک معنا، حکمران و همسایه، هر دو، بیرون از نظم روزمره قرار می‌گیرند. حکمران بیرون از این نظم می‌ایستد تا به وضعیت ثبات بخشد و آن نظم را پایدار نگاه دارد، و همسایه برای آنکه این جهان را رستگار سازد. برای نمونه، بنیامین ساختار صوری نظریه اشمیت را تأیید می‌کرد و می‌پذیرفت که مفاهیم سیاسی مدرن در پیوند با الاهیات معنا و اهمیت می‌یابند، اما باور داشت که اشمیت به یکی از مهم‌ترین عناصر و مفاهیم الاهیاتی، که پیوند مستقیم با سیاست دارد، بی‌توجه بوده است: «رستگاری». نویسندگان کتاب «همسایه» نیز به تبع بنیامین معتقدند که فقط عنصر «رستگاری» است که می‌تواند امکانی برای الاهیاتی فراهم آورد که با الاهیات سیاسی مبتنی بر تقابل دوست/دشمن تفاوت دارد، و آن چیزی نیست جز «الاهیات

سیاسی همسایه». همانطور که اشمیت مفاهیم سیاسی را مفاهیم دینی سکولار می‌دانست، در الاهیات سیاسی همسایه نیز باید به دنبال مفهومی سکولار از همسایه رفت. پیامد این کار بسیار مخاطره‌انگیز است، چراکه در نهایت «همسایه» به عنوان موجودی نفوذناپذیر، نوعی «دیگری» رازآلود و خطرناک تصدیق می‌شود، اما بدین‌وسیله درمی‌یابیم که عنصر نفوذناپذیر همسایه عملاً با «غیریت» و «دیگربودگی» وجود خود ما یکسان است.

فروید می‌گوید که اگر قدری دقیق‌تر به متن فرمان کتاب مقدس مبنی بر دوست‌داشتن همسایه نظر کنیم، از تعجب خشک‌مان می‌زند. به قول او، «چرا باید همسایه خود را دوست بداریم؟ این دوست‌داشتن چه نفعی برای ما دارد؟ اصلاً، چطور می‌توان او را دوست داشت؟ عشق و محبت من چیز باارزشی است، و نباید آن را بی‌حساب و کتاب دور ریخت... اگر کسی را دوست می‌دارم، باید استحقاقش را داشته باشد، و در صورتی استحقاقش را دارد که از جهات بسیار مهم باید آنقدر به من شبیه باشد تا بتوانم خودم را در وجود او دوست بدارم؛ و نیز در صورتی استحقاقش را دارد که آنقدر بهتر از من باشد که بتوانم ایده‌آل خودم را در او دوست بدارم... اما اگر او غریبه باشد دوست‌داشتنش کار دشوار، و در واقع کار نادرستی است، چون اطرافیان‌ام برای عشق‌ام ارزش قائل‌اند، و بی‌انصافی است اگر غریبه‌ای را با آن‌ها برابر بدانم... باید صادقانه اعتراف کنم که او بیشتر مستحق خصومت و حتی نفرت من است... اگر صدمه‌زدن به من برای او نفعی داشته باشد، بی‌درنگ به من صدمه می‌زند». بدین‌سان فروید نشان می‌دهد که هسته‌ای آسیب‌زا و تروماتیک همواره در «همسایه» وجود خواهد داشت و با هیچ ترفندی نمی‌توان آن را از بین برد. بر این اساس، الاهیات سیاسی همسایه بسیار فرق دارد با تفکر دیگرخواهانه‌ای که مسئولیت ما در قبال دیگری را دوجانبه و متقابل می‌داند. مسئولیت من در برابر دیگری کاملاً یکسویه و نامتناهی است. نفس حضور دیگری مرا وامی‌دارد تا بار سنگین مسئولیت را به دوش بکشم و در قبال آن هیچ توقعی از دیگری نداشته باشم، و چه بسا احتمال ناسپاسی و قدرناشناسی را هم به جان بخرم. اما آیا می‌توان به این اصل اخلاقی شکلی کلی و جهانشمول بخشید؟ آیا می‌توان دیگران را قانع کرد که به همسایگان خود عشق بورزند بی‌آنکه چشم‌داشتی از آن‌ها داشته باشند؟ در واقع، فرمان

«همسایهات را دوست بدار» تا چه حد واجد پتانسیل‌های رهایی‌بخش است و آیا می‌توان آن را به مرتبه یک سیاست کلی برکشید، به‌ویژه امروزه با انفجار انواع و اقسام جزئی‌گرایی‌های مذهبی و فرهنگی و قومی و نژادی و با فوران هویت‌های سیاسی گوناگونی که وجود خود را در گرو حذف هویت‌های دیگر می‌دانند.

راینهارد و سانتنر و ژیزک، هر سه، به این پرسش‌ها پاسخ مثبت می‌دهند. یکی از راه‌های صورت‌بندی الاهیات سیاسی همسایه، از نظر هر سه آن‌ها، توسل به نظریه لاکان در باب تفاوت جنسی و الگوی او از جنسیت‌یابی زنانه است، که بر منطق «نه-همه» (not-all) استوار است. منطق «نه-همه» بدیل دیگری است برای رابطه میان جزء و کل و نحوه بر ساخته شدن کلیت از طریق استثنا در الاهیات سیاسی حاکم. «نه-همه» راهی را نشان می‌دهد که در آن ساخته شدن کلیت لزوماً نباید از طریق استثنا صورت گیرد. منطق لاکانی این امکان را ایجاد می‌کند که از الاهیات سیاسی حکمران (که بر تقابل دوست/دشمن استوار است) گذر کنیم و چهره همسایه را در مرکز الاهیات سیاسی قرار دهیم، چهره‌ای که دیگر تن به قانون استثنای حاکم نمی‌دهد و عرصه‌ای بی‌مرز و باز را ایجاد می‌کند که در آن سلسله بی‌پایانی از رویارویی‌ها و برخوردها ممکن می‌شود. امروزه شهروندان جهان غرب از هر نوع اخلاق و هنجار کلی وحشت دارند و آن را مازادی می‌بینند که ممکن است فرایند جستجوی سعادت را برای آنها دشوار و حتی ناممکن سازد. اخلاقی که بناست بر فرمان «همسایهات را دوست بدار» بنا شود، باید بُعد «نانسانی» وجود انسان را در مد نظر قرار دهد. اخلاقیات «دیگرخواهانه» و «بشردوستانه»ی عصر ما معمولاً بر تصویری استوارند که انسان را واجد جوهری ثابت یا واجد حق و حقوقی یکسان می‌بیند. برخلاف چنین تصویری، نویسندگان «همسایه» بر این نکته پافشاری می‌کنند که اساساً همان سوپه «نانسانی» و آسیب‌زا و نفوذناپذیر آدمی است که او را انسان می‌کند و همه انسان‌ها را هم‌ارز و همسایه هم می‌سازد. این نکته را می‌توان از طریق تمایز کانتی میان حکم منفی و حکم نامتعیین توضیح داد. وقتی می‌گوییم «او انسان نیست» (که مصداق حکم منفی کانتی است) در واقع منظورمان این است که او از دایره انسانیت بیرون است و به گروه انسان‌ها تعلق ندارد، اما وقتی می‌گوییم او «نانسان» (که همان حکم معدوله یا نامتعیین کانتی است) است

بدین معنا است که او نه صرفاً انسان است و نه صرفاً نایمان، بلکه مازادی را در خود دارد که باینکه انسانیت را نفی می‌کند از انسانیت جدایی‌ناپذیر است. تصدیق و بازشناسی این بُعد «نایمانی» در وجود خود ما و دیگران و همسایگان‌مان، از جمله پیش‌شرط‌های الاهیات سیاسی همسایه است. امر سیاسی شرط امکان امر اخلاقی است و یگانه بنیانی است که به واسطه‌اش می‌توان به اخلاق نزدیک شد. عشق به همسایه نمی‌تواند به خودی خود عمومیت یابد و بدل به یک عشق اجتماعی کلی گردد، بلکه صرفاً از منظر سیاسی است که خود عشق می‌تواند ظهور یابد.

همسایه، اسلاوی ژیک، اریک سانتنر، کنت راینهارد، ترجمه: فتاح محمدی، ناشر: هزاره سوم، قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان